

اودبدرفن

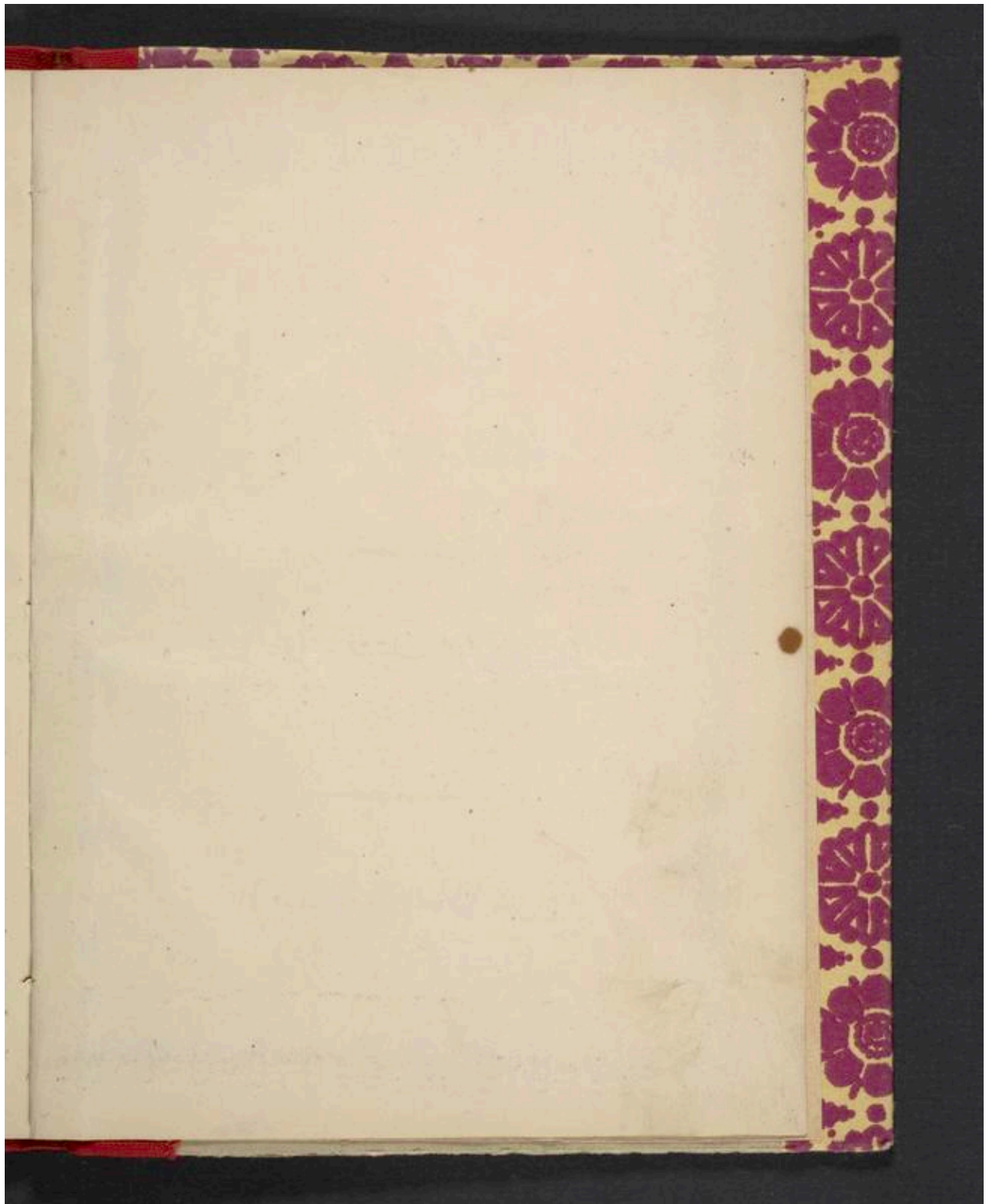
بنام دیکر محمود نامه

(دیوانچه غزلیات محمود طرزی)
(به ترتیب ردیف)

(درمطعمه دار السلطنه کابل)

سنه ۱۳۳۱

Ketabton.com



مقدمه

بعد از حمد لایحصای خالق بی همتا جل و علی ، و نعت شافع روز جزا
رت محمد مصطفی علیه الصلوة والتحایا ، و منقبت آل و اصحاب باصفنا ، و دعای
ه بادانش و دین اعلی حضرت سراج الملة و الدین خلدالله ملکة ابداء بر مطالعین
م پوشیده نماید که در سال گذشته یعنی بانسخه های سال اول سراج الاخبار
یه دور ساله یکی بنام (علم و اسلامیت) و دیگر بنام (آیچه باید کرد ؟)
یه سراج الاخبار افغانستانی (گذشته تقدیم نظرگاه قارئین کرام خود نموده
م . این است که درین بار بانسخه آخرین سال دوم این روزنامه خادم وطن
دیوانچه غزلیات ناچیزانه خود را بنام (ادب در فن) بمعرض عرض انظار
الابصار میرسانیم .

در مملکت عزیز ما برای تدریس ابتدائی اطفال یک کتابی بنام (پنج کتاب)
ول است که بعد از ختم النهای بغدادی ، و سپاره عمه اول کتاب قرائت
ده میشود . کتاب مذکور موافق به مسمی خود از پنج کتاب مرکب
که بغیر از یک کتاب آخری آن دیگر چهار کتاب آن همه نظم است . دینی
قی کتابهاست . مثلا کتاب اول آن که بنام (کریمنا) موسوم است از حکمت

(٤)

اخلاق بحث میراند که در یکچند ورق مختصر بسبقهای بسیار پرعبری انسانرا رهبری میکند ، و تنها برای اطفال پنجده سالهانی بلکه برای مردان چهل ساله بیشتر مفید و زیاده تر نافع شمرده میشود . مثلاً چون این دو بیت ذیل را بشنویم تصدیق خواهیم کرد که این کتابرا مردمان چهل ساله باید بخواند ، و پندازان بردارد :

چهل سال عمر عزیزت گذشت مزاج تو از حال طفلی نگشت
 همه با هوا و هوس ساختی دمی با مصالح نپر داختی
 مقصد عاجزانه ما از تذکار پنج کتاب در نجا تنهائیک کتاب سوم آنست
 که آنرا (محمود نامه) بنام دیگر (محمود ایاز) مینامند این محمودنامه صرف
 یک دیوانچه مردفیست که در هر ردیف یعنی هر حرف حروف تهجی یک یک
 غزلی دارد که هر غزل آن نیز مرکب از هفت هفت بیت است .
 (ادب در فن) نام دیوانچه عاجزانه ما نیز در خصوص ردیف ، و تعداد
 ابیات غزلها تقریباً محمود نامه را پیروی و تقلید نموده است . اما در اصل موضوع
 فرق بسیاری در مابین این دو محمود نامه ها دیده میشود . محمودنامه پنج کتاب
 از لطافتهای می و پیاله ، از کل و لاله ، از باده و ساده ، از حسن و جمال ، از خط
 و خال ، از غنچ و دلال ، و امثال آنگونه حال و احوال بسط مقال دارد .
 محمود نامه ادب در فن از کلمات غلیظه و ثقیله طوب ، تفنک ، زغال سنگ
 الکتریک ، باقوتناژ ، تلکراف ، ریل و امثال آنچنان چیزهایی که از لطافت
 و زناکت ادبیه هیچ اثری در آن دیده نمیشود سخن میزند .
 هیچ شبهه نیست که ادیبان سخن سنج بر هر دو محمود نامه ها از انتقاد
 و اعتراض خود داری نخواهند توانست . محمود نامه پنج کتاب را اگر چه
 در فن شعر که شعبه مهم ادبیاتست موافق و مطابق خواهند یافت . زیرا شعر

(۵)

از زمانهاست که برمی نویسی و محبوب پرستی بنا یافته علی الخصوص غزل اگر از می
و محبوبه ، وکل و باده بحث نراند چسان شعر گفته خواهد شد ؟ ولی با وجود
آهیم ازین تنقید کسی آنها را منع نمیتواند که بگویند آیا اینچنین غزلهای
مینوشتی و ساده بومی چسان میشود که از درسهای ابتدائی اطفال خورد سالی
شمرده شود که لوحه دماغهای شان از همه نقوش خالی ، و نقش پذیر هر رنگ
معانی سفلی و علوی میباشد ؟ .

خواهید گفت : که مراد از می می وحدتست ، و مقصد از محبوب ، محبوب
حقیقت است . بسیار خوب ! اما يك طفل نه ده ساله ازین بیت :

حدیث توبه و تقوی مپرس از محمود

دهد ایاز چو او را زمی دوچار قدح

آیا چسان قدح نوش باده وحدت خواهند کردید ؟ یا آنکه از خواندن این بیت :

طاقت من طاق شد از غم آن سبز خط

یکسر مویی بمن رحم ندارد فقط

چگونه بمحسوب حقیقت پی برده خواهند توانست ؟ هیچ شبهه نیست
که این اعتراض را بر محمود نامه پنج کتاب هیچ کسی ناحق و دور از صواب
نخواهد دانست در آغاز تحصیل هرگاه يك طفلی بر عدم توبه و تقوی بيك دوسه
قدح کشتی باده پها گردد ، و در پی نوخطان سبز خط بیصبر و طاقت شود
نتیجه کارش بکجا منجر خواهد شد ! .

چنانچه این تنقید و اعتراض بر محمود نامه پنج کتاب وارد میشود محمود نامه
(ادب در فن) نیز از اعتراضات و تنقیدات ذیل تخلص کربان کرده نمیتواند :
مثلا اگر اشعار محمود نامه پنج کتاب بزبان آمده اشعار محمود نامه
ادب در فن را بگوید :

(٦)

— آیا هیچ شرم‌تان نمی‌آید که به این نقالت و غلاظتی که دارید نام شعر را بر خود بگذارید ، و با فن نام چیز کلفتی خود را آغشته ساخته در بازار ادب بجای کبری جرات ورزید ؟ شعر کجا ، و زغل سنگ کجا ! ادب کجا و ضو و تفک کجا ! شعر چیز است که بنیاد آن بر تخیلات لطیفه ، و تصورات ظریفه حسن و جمال محبوبه کان پری شمال بنایانته باشد ، و از نشه می و قنقل صراحی بحث راند . هیچکسی شعر را ندیده و نشنیده که این جامه های کثیف فنون مقله را در بر کرده باشد .

بواقعی که در مقابل این سنگهای انتقاد محمود نامه پنچ کتاب ، محمود نامه ادب در فن بجز اظهار محجز خموشی چیزی گفته ، نخواهد توانست . ولی بهمینقدر تسلی دل حزن کرده با خود خواهد گفت :

— چه باید کرد ! عصر عصر فن ، زمان زمان کار و ترقیست اگر چه من از جاده ادب خارج قدم نهاده ام ، ولی جناب رفیقم نیز بر جاده ادب بنامها حرکت نکرده . زیرا با وجودیکه تعالیم ابتدائی اطفال چون نونهال را در عمده گرفته ولی هزار افسوس که بعوض شهید زهر برای شان بار میدهد ، اگر از من هیچ فایده نرسد ، باز هم شکر میکنم که خوانندگان خود را بر منمیت تشویق و ترغیب نمیدهم . رفیقم محمود نامه پنچ کتاب هزارها بار هزارها نسخه خود را بر نونهالان چنستان و وطن عزیز ما توزیع نموده ، پس چه میشود که این محمود نامه ادب در فن بیچاره نیز یکبار یک چند نسخه خود را درین چنستان بیفشاند . امید است که اگر نفعی نه بخشد ضرری هم نرساند .

ومن الله التوفیق



رویفالف

(۱)

حسن ابتدا

هزاران حمد لا تحصى بذات حضرت یکتا
که از کتم عدم آورد بیرون این همه اشیا
بذات اقدس وهم و کین و فکر و اندیشه
بردنی گر رسد یک خس بقعر عمیق یک دریا
بغیر عجز در تحقیق ذات بی کم و کیفش
نیایی هیچگاه. راهی بکنج عجز کن مآوا
صفائش را بنام کر تجلیهای انوارش
شود هر لحظه در عالم هزاران نورها پیدا
تمام کائنات و جمله موجودات و نوع و جنس
بود یک قطره در بحر محیط ذات بیهمتا
بجزه فرد هر ذرات این اجسام بیپایان
عیان بینی تو یک نوری اگر باشی بحق دانا
بعلم و فن تو مثل کن تو ای (محمود) عجز آمود
(ادبدر فن) کند توضیح صنع حضرت مولا.

(۸)

(۲)

رفو چکر هوا

(ملع)

گرچه آن پیشین زمانه اب رفو چکر هوا
 وان همه نقل و فسانه اب رفو چکر هوا
 لیک خوبی و بدی هرگز نشد پنهان بدی
 چشمهای عبرتانه اب رفو چکر هوا
 اتحاد و اخوت و همدردی در قرآن بود
 لیک فهم عارفانه اب رفو چکر هوا
 بهر یک مطلع دولت دینار دادندی بشعر
 داد های مسرفانه اب رفو چکر هوا
 از تجدد های امثالست صنع حق پدید
 نو بین ریرا پرانه اب رفو چکر هوا
 با هزاران نفس شاه ما نماز عید خیراند
 بی نمازی را زمانه اب رفو چکر هوا
 کت (محمود) اینسخن را چون (جلال) خوش مقال
 خواب غفلت را فسانه اب رفو چکر هوا

رویف با

(۱)

مکتب

علم است چون جان ، جیم است مکتب
 نور است عرین ، چشم است مکتب

(۹)

فیض و سعادت ترفیع و عزت
 گر شوق داری ، این است مکتب
 مکتب چه باشد ، سرچشمه علم
 آب حیاتست جاری بمکتب
 اولاد مکتب اولاد علم اند
 ام اسد مکتب اب است مکتب
 نبود برادر کاهی برابر
 پایار مکتب ، رحم است مکتب
 از فیض لطفت ای شاه عرفان
 تأسیس کردید هر نوع مکتب
 (محمود) گوید با نثر و با نظم
 مدح و ثنایت اسم است مکتب

(۲)

کتاب

علم و فن نبود اگر نبود کتاب
 جهل بگریزد چو پیدا شد کتاب
 جان فیض رحمانی بود
 جان و رحمان را بیانی در کتاب
 می شناساند ترا بر حال تو
 بعد از آن از حق کند آگه کتاب

(۱۰)

صد هزاران مکتب از باشد چه سود
 چون نباشد بهر آن لکها کتاب
 مونس و ناصح شفیق و رهبر است
 همدم و یارو معلم شد کتاب
 (مطبعه) ماشین علم و فن بود
 هست محصولات علم و فن کتاب
 کر کتب (محمود) نبود در جهان
 کی شود منظوم عالم بی کتاب

زیف یا

یورپ

گرچه در هر پنج قطعه کوچک آن شد یورپ
 لیک آنها چون سها شد نیز اعظم یورپ
 علم و فن از آسیا داخل به انجا گشت لیک
 علم و فن شد آله تسخیر عالم در یورپ
 از همه اوصاف صنعت حرفت و مال و درم
 بهره ور شد لیک از اخلاق بی بر شد یورپ
 بهر یکجو نفع خود صد مزرعه ویران کند
 نام آن شد نشر انوار تمدن در یورپ

(۱۱)

گرچه با طیاره بر روی هوا پرواز کرد
 لیک از رجم شیاطین شد بسی ابتر یورپ
 هر کالی را زوالی در عقب موجود بود
 در کالات عروج کبر افسر شد یورپ
 لاجرم وقت زوال کبر شد (محمود) ما
 چاه دینا میت کشته یک شرر خواهد یورپ

روفت با

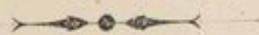
(۱)

بگذشت و رفت

وقت شعرو شاعری بگذشت و رفت
 وقت سحر و ساحری بگذشت و رفت
 وقت اقدام است و سعی و جدو جهد
 غفلت و تن پروری بگذشت و رفت
 عصر عصر موتر و ریل است و برق
 کامهای اشتری بگذشت و رفت
 کیمیا از جمله اشیا زر کشد
 وقت اکیر آوری بگذشت و رفت
 خشم غفیریت سیه صنعت پری
 قصه دیوو پری بگذشت و رفت

(۱۲)

تلسکراف آرد خراز شرق و غرب
 قاصدو نامه بری بگذشت و رفت
 سیم و آهن در سخن آمد ز برق
 تیلفون بشنو کری بگذشت و رفت
 کوهها سوراخ و برها بحر شد
 جانشینی را کری بگذشت و رفت
 شد هوا جولان که نوع بشر
 رشک پی بالو بری بگذشت و رفت
 گفت (محمود) اینسخن راو برفت
 سعی کن - تبلیگری بگذشت و رفت



(۲)

تجارت

ای تاجر بازار هنر چیست تجارت
 دانی که تجارت چه بود کیست تجارت
 سرمایه بازار ترقی ممالک
 هرگز نشود پیش اگر نیست تجارت
 از جمله چار عنصر دولت که شد ارکان
 خاک عنصر زرع آمده آیدست تجارت
 چون آب که جاریست بهر هر رگ اشجار
 ملک است شجر آبک جاریست تجارت

(۱۳)

در ده ا کرت نفع يك آمد تو بشو شاد
 ميدان به يقين نيست دهو بيست تجارت
 كوشش بودوسي وجدوجهد وتك و دو
 سرمايه تاجر بجز اين نيست تجارت
 (محمود) تجارت نبود سهل و تمسخر
 فنيست تجارت همه علميست تجارت



(۳)

زراعت

از بهر بشر فيض حياتست زراعت
 وز بهر حيات تازه برانست زراعت
 از دفتر انعام خداوند تعالی
 مقبول برانست و سباطست زراعت
 گویند زمین هست بشاخ بقر اما
 چون غورشود راست بساطست زراعت
 بی علم زراعت بزراعت نبود خیر
 این فن همگی پر زنگاتست زراعت
 بیکاره زمینی که به فن تربیه بیند
 محصول وی از غیر سهقاتست زراعت
 بی علم نه زرعت و نه صنعت نه تجارت
 علم و عمل و صبر و ثباتست زراعت
 (محمود) نه زارع شده و نه تو تاجر
 این مدح سرایی چه صناتست زراعت

(۱۴)

(۴)

سی

هر کس که بکوشش کند اظها متانت
 شك نیست که يك روز کند کسب سعادت
 از باب هم محترم اهل جهانست
 از سعی و کلمات بیانی همه عزت
 ممتاز بشر شو تو به عرفان و کلمات
 از علم و هنر می شوی شایسته حرمت
 تحصیل معارف بکن ای نور دو دیده
 تا آنکه شوی مردمک دیده رغبت
 با کوشش و با سعی بشه راه ترقی
 میبوی و همیکوش و بشو حائز قیمت
 انوار هنر نعه نثار است بدنیبا
 سعی شو و مردم بکشا چشم بصیرت
 با علم و هنر سی چو شد منظم و همدم
 بی شبهه ز اقربان پیری کوی به سبقت
 گه نظام و کهی نثر و کهی خوب و کهی زشت
 (محمود) همیگوید و قصدش شده خدمت

روایا

مکتب انان

باشد ضرور بهر وطن مکتب انان

زیرا ذکور نیم و دکر نیم شد انان

(۱۵)

شر مکتب بدایت آداب هر ولد
 آغوش پر لطافت باشفتت انان
 پس هر زنی که علم و ادب دارد و کمال
 باشیر علم را به ولد میدهد انان
 تعلیم علم بهر زنان فرضتر بود
 زیرا که هست مادر نوع بشر انان
 هر مادری که علم و کمال و ادب نداشت
 طفلی که شیر داد شود کمتر از انان
 مذهب زبهر نوع زنان آمده ضرور
 تعلیم علم فرض بود بهر هر انان
 (محمود) تا یکی غم مرد و زنان خوری
 تو در ذکور خیر چه دیدی که در انان

رویف حم

زجاج

قیمت این نعمت مقبول کان باشد زجاج
 کی شناسی تا نکردی واقف فضل زجاج
 شیشه و آبکینه و بلور و آئینه همه
 نامهای مختلف شد بهر آن صافی زجاج

(۱۶)

بهر فن و علم حکمت کیمیا طب و شیمی
 شد حیات جاودانی از خیر آن زجاج
 کر نمیبودی زجاج صاف بیغش در جهان
 خانهات تاریک و روزت شب همیشه بی زجاج
 دور بین و آن تلسکوپ و دگر میکروسکوپ
 دور را نزدیک کرده ذره را خاور زجاج
 نعمت نور بصر کان از جهان افزونتر است
 کم چو شد عینک بیانی نور بخش است آن زجاج
 از حاجی مشربی بگذر توای (محمود) ما
 سنک زار است این زمین بشکسته هر دم صد زجاج

تفنک و کریچ

زمانه ایست که الزم بود تفنک و کریچ
 جهان جهان تفنک و زمان زمان کریچ
 اگر تو خواهی که صلح عمومی در عالم
 نهاد اساس مهیا بکن تفنک و کریچ
 زبون کشت بشر چونکه بی سلاح دید
 همان بحمله کنند قصد با تفنک و کریچ
 تفنک و توپ و کریچ و فیوز و دینامیت
 هر آنقدر که فزون شد نهایی ضرب کریچ

(۱۷)

بشر بقتل بنی نوع خود چه استاد است
 هزار مخترعاتش بود نه این تفنک و کریج
 به تحت بحر که آبست آتش افروزد
 تو طور پید بین و مبین تفنک و کریج
 هزار آتش سوزان بومبه طیاره
 بریخت بر سر بی طوب بی تفنک و کریج
 درید نات و زره پوش و هم کرو و ازور
 زطور پیل و زماشین کن و تفنک و کریج
 بشر بقتل بشر جمله دیو و دد شده است
 کسی نمانده چو (محمود) بی تفنک و کریج

رویش

صبح

بهر هرکاریکه داری زود شو برخیز صبح
 چونکه وقت ذیض باشد زود شو برخیز صبح
 صبح خیزی شهر پرواز اوج مدعاست
 کر تو خواهی صید مطلب زود شو برخیز صبح
 صبحدم تأثیر انفاس مسیحش در بغل
 عبرتی گیر از بهایم زود شو برخیز صبح
 جمله طیرو وحش و پروانه نباتات و هوام
 جان ز فیض صبح گیر دزود شو برخیز صبح

(۱۸)

شب نشینی صبح خوابی را دهد بازای عزیز
 صبح خوابی شد فلاکت زود شو برخیز صبح
 شب بخواب و صبح برخیز و خدا را یاد کن
 کار کن در دین و دنیا زود شو برخیز صبح
 صبح صادق فیض خالق را نمایان میکند
 بشنوای (محمود) طرزی زود شو برخیز صبح

رویفخ

هلال سرخ

دانی که چیست معنی لفظ هلال سرخ
 باشد هلال زرد و چرا شد هلال سرخ
 ای جان بدان که نیست سمای هلال سرخ
 باشد زمینی بهر بشر شد هلال سرخ
 يك هیئت شریفه ز جمعیت بشر
 در عهده کرده خدمت و نامش هلال سرخ
 هر جا که جنک و قتل و قتال و مرض بود
 حالا مدد کند بطبابت هلال سرخ
 دارو و هم طیب و مداوات و زخم و پیچ
 کیرد زود بجنک خورد غم هلال سرخ
 جمعیت هلال بود بیطرف بجنک
 خدمت بنوع کرده نه شخصی هلال سرخ

(۱۹)

(محمود) نوع انس به تیغ و به ناز و دود
میگشته است و باز بگوید هلال سرخ

رویف وال

اتحاد

حکم قرآن مبین شد اتحاد	اصل این دین متین شد اتحاد
حزب واحد کرشود اسلامیان	حاکم روی زمین شد اتحاد
اتحاد مسلمین فرض است و دین	پس چرا متروک دین شد اتحاد
صدا سف بر حال ما اسلامیان	خوار پیش ما چنین شد اتحاد
مبدأ و ماوای این لفظ شریف	در میان مسلمین شد اتحاد
تا که ما بودیم با هم متفق	از عرب تا سوره چین شد اتحاد
ز اختلافات و نفاق و تفرقه	مجتب از مؤمنین شد اتحاد
دیگران بگرفت و ما ماندیم دور	در فرنگستان رصین شد اتحاد
بهر تقسیم زمین فرس و ترک	در حریرفان عین کین شد اتحاد
اتفاق سه و دو بیل جمله کی	بهر بلع مسلمین شد اتحاد
دم مزین (محمود طرزی) ز اختلاف	متحد شو بر همین شد اتحاد

حسد

(۲)

حاسدان را همچو هیزم میجوورد ناز حسد
 آتش سوزنده بیند هر که شد یار حسد
 میکنی تا کی حسدای دشمن علم و کمال
 زهر پر کشتی مکر بر دل زدت مار حسد

(۲۰)

میکنی پنهان تو شمس علم را زیر سحاب
 کار دار علم هستی میکنی کار حسد
 بازبان کفر کان جهل است و غدر است و نفاق
 میکنی فخرو چو خر ماندی ته بار حسد
 بهر حاسد شد جزا نار ججیم بر غضب
 در دو دنیا دایما آتش بود یار حسد
 حاسدان این سراج نور پاش علم و فن
 سوخت در نار حسد تا شد گرفتار حسد
 تا ز انوار سراج ملت و دین نور یافت
 کشت این اخبار ما (محمود) کسار (۱) حسد

عرفان

(۳)

چون خدا قومی نمایان میکنند	ذوق شازرا سوی عرفان میکشند
علم و عرفان و تمدن هم هنر	بهر ملکی حق چو احسان میکنند
بادشاهی ماقلی فرزانه	رهبر و هادی ایشان میکنند
شد سراج ملت و دین شاه ما	نور او هر سو چراغان میکنند
نیت خیر و کمال و علم او	روح بخششها به افغان میکنند
علم و دین و عدل و رحم و عقل او	ملت و ملت را گلستان میکنند
میکند (محمود طرزی) مدح او	لیک بی اغراق و بهتان میکنند

(۱) کسار شکننده را گویند

(۲۱)

رویت ذال

کاغذ

نوگشت دنیا زبجاء کاغذ	احیای علم است بنیاد کاغذ
گر می نبوددی کاغذ بدنیا	آیا چه می شد بر یاد کاغذ
برک درختان یا پوست حیوان	بد بهر انسان اسناد کاغذ
برسنگ بنوشت برخشت بنکاشت	محرور کاغذ ناشاد کاغذ
بعضی زچین گفت بعضی زاعراب	ایجاد کاغذ ، استاد کاغذ
عراکس که بوده ، صد آفرین باد	برهمت او زجـداد کاغذ
امروز بنکر (محمود طرزی)	گشته تمدن منتقاد کاغذ

رویت را

اخبار

گرچه درانفظ عرب جمع خبرشد اخبار
 لیک یک نامه پرعلم و هنر شد اخبار
 چند اوراق شده جمع و بهرماه دوبار
 میشود نشروچو یک سلك کهرشد اخبار
 خبر جمله عالم بتو گوید مردم
 هست درخانه و بعداد خبرشد اخبار

(۲۲)

گاه از دین و زدنیای گهی از حب وطن
 میدهد پند و ترا دافع شر شد اخبار
 تیغ عربیان وطن فکرو لسان ملت
 هست اخبار و تراتیغ و سپر شد اخبار
 احق خیره سر یخبر از حب وطن
 کویدت نفع نشد جمله ضرر شد اخبار
 بادشاهم چو خریدار کمال و هنر است
 زانسب گنج گهر مخزن زرشد اخبار
 از ازل دشمن علم آمده جهل جاهل
 یخبر کی خوشش آید که خبر شد اخبار
 حامی ملت و دین بادشاه علم گزین
 چون پسندید ، به (محمود) هنر شد اخبار

رویف را

فیوز

چيست آن نقب هوا يعنى فيوز	نار بر اعدا هميرزد فيوز
گر چه بارد از هوا باران و برف	آتش از روی هوا بارد فيوز
کله يني چويک قند اوروس	يچيهای با حسايش شد فيوز
آله بس مدهش حرب و وغاست	جنک را فيضی نباشد بی فيوز
از دهان طوب بر رأس عدو	ميرد پيغام غم همدم فيوز
در وطن اين نعمت عظمای حرب	از فيوز همت شه شد فيوز

(۲۳)

آن سراج ملت و دین شاه ما بهر حفظ ملک آورده فیوز
 بامکافات و به تشویقات او مردافغان ساخت در کابل فیوز
 میکنند (محمود طرزی) ایندعا غالب و فیوز بادا این فیوز

روایت

بایقوتاز

آنچه لفظ ژاز مانند است نام بایقوتاز
 معنی آن چیست آیا چیست کام بایقوتاز
 بایقوتاز لفظ فرنگی بوده و معنای آن
 باده چنگ تجارت شد بحام بایقوتاز
 این زمان باشد زمان بس عجیب روزگار
 شد تفنگ و توپ زیر حکم و رام بایقوتاز
 شد تفنگ و توپ از یک تاهزارش می کشی
 لیک خواهی کرد ز امش بالکام بایقوتاز
 دولت اینالی خاین به او رو پلان نکرد
 آنچه عثمانی نموده با سهام بایقوتاز
 با تجارت زنده باشد دولت او رب زمین
 چون تجارت منع شد آمد مرام بایقوتاز
 مخرج بیع و شرای مال یوزپ آسیاست
 آسیا (محمود) باید ساخت دام بایقوتاز

(۲۴)

زویفس

حواس خمس

يك كائنات پر عظمت شد حواس خمس
از جمله هستی پر برکت شد حواس خمس
در اینچنان هراچیه که بینی و بشنوی
وز میچشی و می شمی شد در حواس خمس
در چشم و گوش و بینی و کامت این حواس
بنکر که کائنات بود در حواس خمس
آن لمس قوتیست که در جمله وجود
موجود هست و پوره نموده حواس خمس
در کائنات آنچه ز اشیا بود پدید
آن جمله گشته جمع میان حواس خمس
یا دید نیست عالم و یا خود شنیدنی
عالم که گشته شد تو بدانش حواس خمس
(محمود) پیش حکمت خلاق کائنات
يك حنف خشك پیش نباشد حواس خمس

(۲۵)

رویش

زود باش

وقت نقد است و ز نقد خود بگیر و زود باش
 نقد را سرمایه ساز و کار کن هم زود باش
 وقت کرضایح کنی نقد و سر و سر مایهات
 میشود مفقود هشا رو بتاز و زود باش
 وقت اندر این زمان شد بس گران قیمت عزیز
 لحظاً آزا مکن بیپوده صرف و زود باش
 یا بدنیسا کار کن یا خارج از دنیا بشو
 هر چه خواهی کرد میکنی پند گیر و زود باش
 زود بودن کار باشد دیر ماندن تنبلی
 دور باش از تنبلی در کار باش و زود باش
 کار نفع و سود آرد تنبلی نقص و ضرر
 بگذر از نقص و ضرر در سود باش و زود باش
 ریل را بنکر توای (محمود) و عبرت گیر زود
 زود باش و زود باش و زود باش و زود باش

رقص

رقص

در جماع قومهای بشر عادتست رقص
 هر قوم را ولی بدگر صورتست رقص

(۲۶)

از رقص ملتی نبود خالی هیچ قوم
 رقص یورپولیک همه لعنت است رقص
 یک کلاه مردوزن که زنان هم برهنه روی
 سینه بسینه گشت چه بد بدعت است رقص
 (باو) که مجاسیست برای فجور و فسق
 بهر معاشقه همه این حیلت است رقص
 آغوش نیم برهنه زنهاره (بالها)
 باز است بهر هر که به اورغبت است رقص
 هر شوهر زنی که به پیش زنی دگر
 رفت و بگفت رقص، همان دعوت است رقص
 (محمود) دین حق همه آداب و نیک شد
 بیغیرت است رقص یورپ شهو است رقص

رویت ض

عرض

هر زنی را که بود ناموس و عرض
 شد عزیز دهر با ناموس و عرض
 عرض و ناموس است روح عایله
 جان و ماو نام شد ناموس و عرض
 عرض از مرد است و زن حافظ بران
 شد حیات مرد از ناموس عرض

(۲۷)

عزت و عظمت حیا و نیک و دین
 بهر زن زیور بود ناموس و عرض
 حسن و مال و اصل و نسل و صد هنر
 باشدت هیچ است بی ناموس و عرض
 نیست از جنس بشر حور است و نور
 هر زنی را گو بود ناموس و عرض
 قیمت زن پیش (محمود) از جهان
 هست افزون لیک باناموس و عرض

رویفط

خط

از نقطه ضعیفه پدیدار گشته خط
 لیکن چنان قویست که شد کاینات خط
 از نقطه که مردمک چشم نام اوست
 ممدود کن بسوی فلک یک دو تار خط
 خطین مستقیم بلا انتها رود
 شد کائنات تا به ابد این دو تار خط
 گرسوی این جهان توبه تحقیق بنگری
 اشکال مختلف بود ، اشکال هم ز خط
 از مستقیم و منحنی و منکسر خطوط
 اجسام شکل بسته چ استاد گشته خط

(۲۸)

کر سطح و کر عمود و کر کرد و کر کره
 از خط پدید آمده و زشکلهای خط
 غیر از خطوط هندسی تحریر هم خط است
 (محمود) علم و فن هم پیدا شده زخط

دویفط

ذوق و حظ

بهر بست بیکران که در انام ذوق و حظ
 هشدار تا که غمزه نکر دی بذوق و حظ
 افراط هر چه زهر بود لیک فرط این
 منجر بود بپتام و نامست ذوق و حظ
 با خواندن و مطالعه دل زنده می شود
 دل را کشد بسینه مرضهای ذوق و حظ
 کر دایما بذوق و صناع عمر بسکذرد
 آیچیه قدر ماند بایام ذوق و حظ
 در هنته دو روزا کر ذوق و حظ کنی
 شش روز را زکار و عمل کر ذوق و حظ
 از هر فداکت است بترذل و فقر حال
 افلاس شد نتیجه افراط ذوق و حظ
 (محمود) ذوق و حظ حقیقت در هنر
 تحمیل وجد و جهد کجاست ذوق و حظ

(۲۹)

رویفع

شرع

شرع زاه راست باشد از کبی دوراست شرع
شرع حق و عدل باشد ناحق نبود بشرع
در محاکم کر توپینی ناحق و غدر و غبن
آن زحاکم دان نه از احکامهای عدل و شرع
عدل و شرع و جمله قانون حقوق معدلت
بهر اصلاح و قوام خالق شد موضوع شرع
گر به موضوعش موافق باشد و از غدر پاک
شاهراه عدل باشد حق و احق است شرع
و در بود در شرع نفس قاضی و مفتی شریک
ظلم گردد نام آن هرگز نمیگوئیم شرع
رشوت آن ظلمیست که ناحق کند حق صریح
بهر هر کس عیب باشد لیک زهر آمد بشرع
تابکی (محمود طرزی) حا کان پنهان کند
ظلمهای خویش را با نامهای عدل و شرع

(۳۰)

رویت غ

دروغ

عاز باشد ، عیب باشد ، بهر مرد وزن دروغ
 لیک بازن دوست و بامردان بود دشمن دروغ
 ارتکاب کذب ذلت ، شرمساری میدهد
 پیش خلق و حق شوی مخجول از گمان دروغ
 گرچه این فعل بد مردود معیوب است و عیب
 لیک در این عصر (پولیتیکل) بود پرفتن دروغ
 شد دروغ مصالحت آمیز به از راستی
 فتنه انگیزی مکن بر مصالحت بشکن دروغ
 قول (سعدی) را عمل کن مصالحت آمیز باش
 راستی بادوست میکوی و تو بادشمن دروغ
 جبه (پولیتیکل) بشعر حافظ و سعدی بود
 آن مروت وان مدارا (۱) مصالحت افکن دروغ (۲)
 راست کرداری کن ای (محمود) تا وسعت رسد
 راست باش و راست کوی ، و راست زو مفکن دروغ

(۱) حافظ میگوید . —

آسایش دگرگینی تفسیر این دو فاست بادوستان مروت بادشمنان مدارا

(۲) سعدی میگوید . — دروغ مصالحت آمیز ، به از راستی فتنه انگیز .

— چون با علم پولیتیکل از روپا نظر کرده شود آسای آنرا بر همین چیزها می یابیم .

(۳۱)

روایف

ف

ای نو هوس علم دبستان معارف
جهادی کن و میشو توسخندان معارف
جمع است معارف که شده جمع زعفران
شو بهره وراز مفرد عرفان معارف
ر معرفت حق بود مقصد و اقدام
این جنس بیانی تو بدکان معارف
ور آرزوی ثروت و مسعودی دنیا
باشد هوس ، یابی زاحسان معارف
ر هردو بود مقصدت ای معرفت آگاه
یابی بخدا باز زهمیان معارف
شد یخبری ضد معارف تو بصد بین
بشناس بصد قدر نمایان معارف
(محمود) شناسائی هرچیز بدنیا
مبانی شده بر پایه ارکان معاوف

۲

تسکراف

چيست آن سيمي که کويندش خطوط تسکراف
کو خبر آرد بيك لحظه ترا از کوه قاف

(۳۲)

اسم اعظم برق و آن دیو و پری و وحش و طیر
 زیر حکم آصف علم است بی لاف و زراف
 خازقه ، یامعجزه ، یاسحر ، یافسون نبود
 علم بود و علم باجهل آمده اندر مضاف
 سیم آهن را نگر گز علم جان پیدا نمود
 با تو میگوید بیخن مردم زهر سو صاف صاف
 علم داوود است کاهن در کف او موم شد
 سیم را برداشت بی سیم از هوا شد تلکراف
 تیلفون و هم گراموفون و هم بی سیم و سیم
 سحر بردازی این عصر است کی باشد خلاف
 تابکی (محمود طرزی) پیش یار نکته دان
 کوی از علم و خودت بی بهره ماندی چون خلاف (۱)

ر و ی ف ق

ق

غرب - شرق

بشنویدای ای دوستان این ماجرای غرب و شرق
 عبرتی گیرید از اسرار های غرب و شرق
 شد طلوع آفتاب از غرب و شد نزدیک حشر
 قاش کویم من ترا از راز های غرب و شرق

(۱) خلاف درخت بید بی ثمر را گویند

(۳۳)

آفتاب و غرب و شرق و حشر میباشد رموز
 فهم معنی کن چوهنی آشنای غرب و شرق
 وقت استغفار و توحید است . ای اخوان دین
 متحد گردید در وقت و غای غرب و شرق
 شرق از علم و تمدن مطلع الانوار بود
 آه صد افسوس بر تبدیلیهای غرب و شرق
 اتحاد و علم و صنعت ، ثروت و رفاه و عمل
 بود در شرق و بتد در منتهای غرب و شرق (۱)
 ناقلم داری بکف (محمود طرزی) در سخن
 آکمی ده قوم را از نکته های غرب و شرق

رئیفک

(الکتریک)

روشن شده جهان بضای الکتریک
 سرعت مجسمت پپای الکتریا ،
 ذات یکنه خالق این کائنات ژرف
 پیچیده دهر را بر دای الکتریک
 جذ بست و دفع خاصه اجسام کائنات
 بر پا شده جهان بعصای الکتریک

(۱) منتهای غرب لندن . منتهای شرق ایران

(۳۴)

از دور و دلک و از حرکت شد ظهور او
 کرات جمله محفظه های الکتریک
 این طفل نور رسیده بپا نامده هنوز
 بگرفته عالمی به لوی الکتریک
 دوری و ظلمت و همه تعطیلهای دهر
 یکسو شد است از نعمای الکتریک
 کابل ز فیض شاه منور شده ، ازان :

(محمود) کشته شعر سرای الکتریک

(۲)

خاک

هر چه میجویی بیانی بی سخن بافن ز خاک
 سیم و زر از خاک پیدا گشت و هم کلشن ز خاک
 معدن سنک زغال ، و گازو ، سیاب و نمک
 اسرب و ارزیزو کلس و هم مس و آهن ز خاک
 گندم و جویشکر ، قطن و عنب را بر بین
 ناریال و بانس و باعو باب (۱) و هم ارزن (۱) ز خاک
 خاک را کویند تیره هم سیاه و هم کشیف
 این غلط باشد بین دنیا شده روشن ز خاک
 نور تیل گاز و استیلین و ، هم گاز هوا
 جمله پیدا شد ز خاک و خاک شد معجن ز خاک

(۱) باعو باب بزرگترین انواع نباتاتست در صنف شجر

(۲) ارزن کوچکترین حیواناتست در صنف غله

(۳۵)

اشرف مخلوق شد نوع بشر بنگر که او
 شد خمیر مایه اش از خاک و هم مدفن زخاک
 کی بود هر خاک یکسان پیش (محمود) حقیر
 خاک افغان مقدس شد مراد من زخاک

رویفگ

زغال سنک

انوارها پدید شده از زغال سنک
 ظلمت زما بید شده از زغال سنک
 ظلمت کجاو نور کجا آنچه حکمت است
 تاریک شب سفید شده از زغال سنک
 (غازها) که روشنی شهرها از اوست
 بهر ضیا مفید شده از زغال سنک
 ماشین جابه کار که کره زمین
 در دور بس مدید شده از زغال سنک
 این روسیاه را توبه بین صنعتش به بین
 چون زندکان حدید شده از زغال سنک
 بهر حدید هر حرکات حیات و ش
 ماشین چه خوش نوید شده از زغال سنک
 (محمود) در وطن بود این جوهر عزیز
 موجود و نا امید شده از زغال سنک

(۳۶)

طوپ و تفنگ

صلاح و صلح عمومی بود زطوپ و تفنگ
امان و راحت و آسوده کی زطوپ و تفنگ
اگرچه بهر شرور است و جنگ و قتل و قتال
ولی نتیجه صلح آمده زطوپ و تفنگ
ز ترس قوت همسویگراند بسته دهن
به بین که صلح عمومی شده زطوپ و تفنگ
اگر تو خواهی که جانی بری ز حرص بشر
بمهد نامه مبین ساز شوز طوپ و تفنگ
چو دید قوت و زور ت که هست افزونتر
بصلح و نرمی و الفت رود زطوپ و تفنگ
اگر ز طوپ و تفنگت بدید بی بهره
هاندم آوردت صد بلا زطوپ و تفنگ
اگر بصلح بود آرزوت ای (محمود)
بجنگ حاضر و آماده شوز طوپ و تفنگ

رویفیل

ریل

از عجایبهای عصر ما یکی ریلست ریل
راحت و ثروت سعادت جنبه کی ریلست ریل

(۳۷)

ریل بهر ملک رک‌های حیات دل بود
 دل بود پاتخت و هر سو قاصدش ریاست ریل
 آن خطوط آهنین ریل بر روی زمین
 هست پنداری که سیل آهن ریاست ریل
 آنچه عصر آهن است کاندز زمین و هم هوا
 سیم‌های تلگراف و جاده ریاست ریل
 آنچه دجال است کودارد جحیم و هم نعیم
 آنکه خرمای ذهب زرد همان ریل است ریل
 تلگراف و ریل باهم دیگر خود ملصق اند
 تار برق پیشو او رهبر ریاست ریل
 شعر فنی گفتن (محمود) از فن ادب
 کر چه دور افتاده ایکن خامه اش ریاست ریل

(۲)

تحصیل

معارف کلستانی دان که ریحا نش بود تحصیل
 معارف عندلیبی خوان که الحائش بود تحصیل
 اگر اهل معارف بسکزد باقی بود نامش
 حیات جاودان علمست و برها نش بود تحصیل
 می بزم معارف میدهد از چهل آزادی
 خسارت دید کازار رفع خسراش بود تحصیل

(۳۸)

بدور افتادگان علم جان بخشد منشا میشد
 معارف نامه لطف است و عنوانش بود تحصیل
 معارف شد غذای روح و جای آن بود مکتب
 جهالت درد جانگهاست و درمانش بود تحصیل
 معارف جمع آگاهی بود اندر زبان ما
 که از شر جهالتها ننگهاش بود تحصیل
 بیا (محمود) از فیض معارف تازه کن جانرا
 بنای قصر جان عرفان و ارکانش بود تحصیل

رویفیم

(۱)

قلم

چه عظمت ، چه شوکت به شاه قلم	عطا کرده ذات آله قلم
قلم کر کنند قصد جنک و جدال	چه سرها بیفتد بجهاد قلم
کر اصلاح خواهد بنوع بشر	چه گمراه آید برام قلم
قلم زنده کرد است نوع بشر	جهان روشن از نور ماه قلم
سخن از قلم شد جهانگیر وقت	بود علم و عرفان سپاه قلم
نه طوب کر و پ و نه تیغ د و دم	کند کار دود سیاه قلم
به (محمود) طرزی قلم شد نصیب	بود دایما خیر! خواه قلم

(۳۹)

(۲)

رشوت

رشوت بود ان ماده و مکروپ مظالم
 کز د هشت ان لرزه بیفتسد به عوالم
 رشوت چه بود راشی وان مرثیش کیست
 نا حق کن حق آشته به انخماه مکالم
 رشوت درم و مال چه نقدی و چه جنسی
 راشی بود آن کس که به دادن شده عالم
 شد مرثشی کیرنده رشوت که کندزود
 حق باطل و باطل کندت حق بمظالم
 از حق چقدر فرق بود تا عدم حق
 این است که رشوت دهد این علم بمظالم
 ظلمست بمعنای حقیقی همه رشوت
 عدل است که از رشوت ظلم آمده سالم
 (محمود) کذر از سخن رشوت منحوس
 رشوت بسر بام ضلال است سلام (۱)

(۳)

غزل

مایدش چه بودیم و درین وقت چه کشتم
 بودیم برفتار و به راحت نه نشستم

(۱) جمع سالم است که بمعنی نرد بانهاست

(٤٠)

آسودگی و عیش و سفا هات و نسیم
 بگذاشنه بودیم و پیش هیچ نکشتیم
 دریک کف ماتیغ شجاعت بد کر کف
 میزان عدالت بدو آفاق گرفتیم
 در نشر حق و لغو اسارت عقب عم
 هر لحظه دودیم و زدودیم و نهشتیم
 افسوس که این فضل و کمالات و عدالت
 ماترک نمودیم و دگر هیچ نجویم
 محدود نمودیم علوم و زحد و دش
 یک خطوه چو بیرون نهشتیم گذشتیم
 (محمود) چو محدود نمودیم در علم
 تحدید ترقی شد و محدود نشتم

رویف نون

(١)

خلق حسن

رسی بمنزل عرفان ز فیض خلق حسن
 رسی بمنزل جانان ز فیض خلاق حسن
 بخوی بد جوشدی شهره میشود مذموم
 بخوبی میشود اعلان ز فیض خلاق حسن

(٤١)

ز عیلم و هر هنر و هر کمال بهره نبرد
 کسیکه ماند به حرمان ز فیض خلق حسن
 جمال و زیور و زینت چه فائده بخشد
 ز بهر آری عریان ز فیض خلق حسن
 اگر حسود نهانت کند بصد پرده
 شوی چو شمس نمایان ز فیض خلق حسن
 ز فحش و غیبت و کذابی و ترشروئی
 شوی خلاص بمیدان ز فیض خلق حسن
 ز بار گاه خداوند انس و جان (محمود)
 نیاز میکند ایمان ز فیض خلق حسن

(٢)

کسیکه در دل او نیست حب خاک و وطن
 محققست که او نیست نسل پاک و وطن
 رسول گفت که حب وطن زایمانست
 اگر تو مومنی در دل بکیر پاک و وطن
 بحفظ و خدمت او لحظه مشو پیک
 بنوش باده حب و وطن ز تانک و وطن
 چو کشت حب و وطن جای در دل ملت
 عدو به لرزه نهد می شود هلاک و وطن
 وطن بحب و وطن قایم است و هم محفوظ
 که هست حب و وطن تیر سهمناک و وطن

(٤٢)

زحق نیاز کند عاشق و وطن (محمود)
که دشمنان و طن باد زیر خاک و طن

رویف واو

مرو مرو

ای جان مکن غرور به آنسو مرو مرو
شیطان غرور کرد تو با او مرو مرو
کبر و غرور خصلت دون همتان بود
نفس عزیز دار بهر کو مرو مرو
کبر و غرور دیگر و دیگر غاو نفس
بهر غرور خود به تکاپو مرو مرو
هرجایی میشوی که نمایی غرور خویش
ای خود نماچو مردم بیرو مرو مرو
تحقیر میکنی همه خلق و بخود بین
خود بین شو و مشو بی جادو مرو مرو
باشد اگر ترا مرض سخت و مهاکی
پیش طبیب تسد ترشو مرو مرو
(محمود) را به کبر مکن مهم که او
سرشد به او نموده که هر سو مرو مرو

(۴۳)

رویش

آغانه

از بهر بشر فضل عظیمیست آغانه
کراین نبود زنده کی نبود بزمانه
معنی آغانه مدد محمد کرآمد
کرنیست آغانه تونه نان یابی نه خانه
محتاج و ضعیفان بنی نوع بشر را
دریابو مددکن که شوی مرد میانه
در جمله اشیای جهان بکنظر افکن
بشکر که به این کشته جهان منتظمانه
کرا بر به بازار مدد روی زمین کرد
آن روی زمین نیز مدد کرد به دانه
کر شمس به جذب و کش و گرمی و انوار
جان داد بسیاره شد او نیز روانه
(محمود) چو انسان شده اثر فز همه نوع
باید به آغانه نکند هیچ بهانه

(۴۴)

روینسی

سی عمل

خلاق خوش و کمال و علم جهد و جدو هنروری
میکندت عزیز خلاق میبردت بپیر تری
عیش و صفا و ذوق و حظ جاه مال میدهد
کار بکن که کار تو بهر تو گشته سروری
کار چو تخم و سی شد مزرعه حیات او
گر نمری نداد کار به که ز کار بگذری
سی و عمل دوشه پریست بهر توای خزد سرشت
بال و پرت کشا بسین تابه کجا همی پری
وقت تو نقد عمر نست صرف مکن عبث ورا
فایده کیر هر زمان تانو ز عمر بر خوری
سی و عمل اگر شود همدم علم و عقل و فن
کوه و صحاری و بخار میکندت مسحری
پند بگیر از سخن هیچ مبین بقا باش
نیکوئی متاع بین به بدکان که ننگری

(۲)

ترقی

علم است که بنموده به راه ترقی علم آمده محبوبه دلخواه ترقی
بی علم و هنر نیست ترقی بدو دنیا از علم بحق میرسی همراه ترقی

(۴۵)

جان علم و جسد مکتب و اولاد وطن خون
چهل است مرضیهای جگر کاه ترقی
از علم و ز مکتب بوطن نام نبودی
گر لطف نمیکرد بما شاه ترقی
اینصبر سراج است که همسوده روشن
از پرتو رخساره چون ماه ترقی
از همت شه دولت و هم‌همت افغان
چون برق روانست بشهراه ترقی
محمود ز اخلاص دعا گوید و خواهد
عالی شود این ملک هوا خواه ترقی
(انتهای)



**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**